کد خبر: ۴۵۶۶۲۴
چهارشنبه ۱۸ خرداد ۱۴۰۱ ۱۶:۳۱

یادداشتی از مهرداد صدر نفیسی؛

شیطان وجود ندارد؛ ما خودمان شیطانیم

فیلم شیطان وجود ندارد، اثر محمد رسول اف، حقیقتا اثری نفس‌گیر و تأمل برانگیز است. ای کاش بودند کارگردانانی که همچون محمد رسول اف اینچنین دغدغه داشتند.

به گزارش خبر، مهرداد صدر نفیسی در یادداشت ارسالی با موضوع "شیطان وجود ندارد؛ ما خودمان شیطانیم" به پایگاه خبری گزارش خبر آورده است؛
فیلم شیطان وجود ندارد، اثر محمد رسول اف، حقیقتا اثری نفس‌گیر و تأمل برانگیز است. ای کاش بودند کارگردانانی که همچون محمد رسول اف اینچنین دغدغه داشتند.
فیلم در قالب چهار اپیزود با نام های شیطان وجود ندارد؛ به من گفت: تو میتونی انجامش بدی؛ روز تولد و مرا ببوس ساخته شده است. اپیزودهای که هر چند هر کدام قصه های جداگانه ای روایت می‌کنند؛ اما هر چهار اپیزود توسط طنابی باریک اما گسست ناپذیر بهم متصل هستند.

در اپیزود نخست حشمت کاراکتری است که از آغاز نمی تواند شغل او را کاملا دریافت. در ادامه فیلم بیشتر با کاراکتر حشمت آشنا می شویم. شخصیتی که مدام به چراغ های قرمز و سبز در هر جایی خیره می شود و به فکر فرو می رود.
حشمت فردی است که به آسایش خانواده اهمیت زیادی می دهد. او به دنبال همسر و دختر خردسالش می رود، برای مادر کم توانش خرید می کند و خانه ی او را همچون فرزندی دلسوز مرتب می‌کند. اما همچنان از شغل او و دلیل شب کاری های زیادی که دارد اطلاعاتی نداریم. شب کاری هایی که همسرش از بابت آن خواهان حقوق و بُنِ خرید بیشتری است.
اینطور به نظر می‌آید که کل اتفاقات اپیزود اول در ابتدا و انتهای اپیزود خلاصه می شود. اتفاقاتی که حین این ابتدا و انتها رخ می دهد تنها قصد دارد زندگی بسیار عادی و کارمندی حشمت و همسرش را نشان دهد. و یا حتی نشان دهند چقدر این خانواده سه نفره خوشبخت هستند. اما دریغ که هیچکس از اطرافیان او نمی‌دانند او شبها شغلی دارد که قطعا برای هر کس می تواند ضایعه ی روحی باشد؛ اما او به خوبی از پس آن برآمده است. او نیمه شبها در محل کارش، هنگامی که برای خود چای دم میکند، با چراغ قرمز آماده می شود و با چراغ سبز دکمه را می فشارد.
کارگردان در این اپیزود چند نماد را نشان می دهد که بسی جای فکر دارد. یکی از نماد ها هنگامی است که حشمت به دنبال همسرش جلوی مدرسه می رود و ما تابلوی "دبیرستان دختران فرهنگ" را می بینیم. با ادامه روند فیلم در می‌یابیم که محیط آموزشی که نام پر ادعای فرهنگ را برای خود برگزیده در عمل ناتوان است. چرا که در خلال صحبت های همسر حشمت، با اتفاقات زندگی یکی از شاگردانش آشنا می شویم که نشان از فرهنگ گره خورده دارد. و یا زمانی که همسر حشمت با این که در دبیرستان فرهنگ تدریس می کند، سعی دارد به جای او به بانک مراجعه کند و حقوق او را دریافت کند.
او که عدم همکاری کارمند بانک را می بیند به شدت برافروخته می شود. در اینجا حشمت در توجیه عدم همکاری کارمند بانک با همسرش به مامور و معذور بودن او اشاره می کند. در واقع این نگرش از روحیه او برای انجام وظیفه و نه سرپیچی از آن نشعت می گیرد.

اپیزود دوم فیلم تحت عنوان "به من گفت: تو میتونی انجامش بدی" هست.
این اپیزود داستان جوانی را روایت می‌کند که طوق سربازی به گردن او آویخته شده و باید تا اتمام این اجباری صبر کند تا از آن رها شود. اما این همه ماجرا نیست. این جوان سرباز زندان است و در یکی از شب‌های خدمتش به او دستور داده شده که چهارپایه زیر پای اعدامی را بکشد. از طرفی این جوان را یارای اجرای این دستور نیست و به هر دری می زند تا زیر بار این مسئولیت شانه خالی کند.
این جوان توسط کاغذی که یکی از دوستانش در اختیار او قرار می دهد (همچون نقشه فرار) دست به اقداماتی می زند تا بتواند بر سر نگرش خویش بماند و به هنگام فرار سرود Bella Cia(خداحافظ ای زیبا) سر می دهد.

اپیزود سوم با عنوان روز تولد آغاز می شود. این اپیزود گویی سرنوشت سرباز زندان دیگری را روایت می کند که بر خلاف اپیزود دوم قدرت نه گفتن ندارد و یا حتی اصلا نمی‌خواهد خود را درگیر چنین موضوعی کند.
در واقع او فقط مرخصی تشویقی میخواهد تا به دیدار عشقش (نعنا) که ساکن روستایی است؛ برود. اما این بی اهمیتی نسبت به آنچه که از او خواسته شده تا انجام دهد کار دست او می دهد.
چرا که وقتی او به یکی از مرخصی های تشویقیش که مصادف با روز تولد نعنا است می آید، متوجه می شود اعضای خانواده درگیر برگزاری مراسم یاد بود فردی با نام کیوان هستند. کیوان برای خانواده نعنا و نیز کل اهالی روستا بسیار عزیز بوده است. کیوان زندانی محکوم به اعدام بوده که این سرباز جوان چهارپایه از زیر پای او کشیده است.

اپیزود چهارم نامش مرا ببوس است. نام این اپیزود باعث می شود مخاطب ناخودآگاه آهنگی را با صدای حسن گل نراقی به یاد آورد که عنوانش "مرا ببوس"است. شعری که بنا بر یکی از سناریوهای موجود توسط زندانی نوشته شده که محبوس در حصرِ ساواک است و چشم انتظار ملاقات آخر دخترش.
از قضا این آهنگ در خلال اپیزود چهارم پخش می شود و کافیست با گوش سپردن به آن در یابیم که قصه حول پدری می گردد که بیمار است و برای بار آخر خواهان دیدار دخترش است.
اپیزود چهارم گویی ادامه ی آینده ی مبهم جوانک سرباز اپیزود دوم است. فردی که سالیانِ سال به دلیل آن که نتوانسته فرار کند مجبور شده بی هویت زندگی کند. بی هویتی او تا آنجاست که او گواهینامه ندارد و همسرش رانندگی می کند و حتی نامی از او در خلال فیلم نمی شنویم.
مردِ فراری برای رسیدن به دخترش، که سالها به دروغ تحت سرپرستی دایی خود در آلمان بزرگ شده، از مسیر خاکی و پر پیچ و تابی باید عبور کند. مسیری که نشان گر آینده ی جدید و مبهم دخترش است.در آخر باید به این مهم پرداخت که فیلم شیطان وجود ندارد اثریست بسیار غریب، در عین

حال آشنا برای ما. غریب از آن جهت که هیچکس اینچنین به موضوعی چنین حساس اینگونه جامع نپرداخته است.